

طنز دوره هدایت

در دو بخش

(۱)

این، فصل دوم از کتاب «طنز و طنزینة» هدایت است که از دو سال پیش تاکنون در تهران، توسط نشر مرکز، آماده به چاپ بوده، ولی هنوز اجازه انتشار نیافته است. در این فصل، طنز دوره هدایت - به عنوان زمینه طنز خود او - نقد و بررسی شده است. ه.ک.

آکسفورد، سپتامبر ۱۹۹۷

زندگی هدایت با انقلاب مشروطه شروع می شود و بلافاصله پس از ملی شدن نفت پایان می پذیرد. این دوران را به سه دوره می توان بخش کرد: دوره ۱۲۸۵-۱۲۸۹ که دوره انقلاب مشروطه است؛ دوره ۱۲۸۹-۱۳۰۵، که دوره پس از مشروطه است؛ دوره ۱۳۰۵-۱۳۲۰ که دوره سلطنت رضاشاه پهلوی است؛ دوره ۱۳۲۰-۱۳۳۲ که دوره سقوط رژیم رضاشاه است تا کودتای ۲۸ مرداد (یعنی دو سال پس از مرگ هدایت). دوره اول - دوره بیست ساله مشروطه و پس از مشروطه - دوره آمیزش زیاد سیاست با ادبیات است که بیشتر به شکل طنز و هزل و هتاک و هجو متجلی می شود. در دوره رضاشاه سیاست از صحنه اجتماع حذف می شود. در نتیجه حجم طنز و هجو سیاسی بسیار کاهش می پذیرد، و آنچه هم که گفته و نوشته می شود در دفاتر و سینه ها می ماند. طنز غیر سیاسی هم در این دوره چندان رونقی ندارد، و بیشترین و بهترینش را خود هدایت نوشته است (چون جمال زاده در حدود بیست سال از قصه نوشتن باز ایستاد، و علوی و مسعود و حجازی و دیگران هم اهل

طنزنویسی نبودند). دوره ۱۳۲۰-۱۳۳۲ باز هم دوره آزادی کم و بیش نامحدود است. در این دوره ادبیات سیاسی بیش از دوره های مشروطه و پس از مشروطه به شکل رئالیسم انتقادی، و نیز به شکل رئالیسم سوسیالیستی، تجلی می کند، اما همان فرمهای طنز و هتاک و هجو هنوز جای خود را دارند و هدایت - مانند دوره های پیش - تنها نویسنده ای است که بیشتر این اشکال و انواع طنزنویسی را در آثارش به کار می برد.

هیچ یک از داستانها و رمانهای معروف دوره مشروطه را نمی توان طنز نامید، اگرچه در بعضی از آنها - مثلاً مسالک المحسنین طالبوف - گاهی رشحاتی از طنز دیده می شود. در عوض، نظم و نثر روزنامه ای آن دوره همان قدر که سیاسی ست تقریباً به همان اندازه هم طنزآمیز است. و این طنز سیاسی نیز در خیلی از موارد تند و بی پرده و شدیدالحن است و - به ویژه پس از مشروطه (از جنگ اول به بعد) - هجو و هتاک و فحاشی از علائم بارز آن می شود. این موضوع دو منشا اصلی داشت. یکی این که - چنان که در فصل گذشته مختصر اشاره ای کردیم - طنز در شعر قرن نوزدهم میلادی (اگرچه به سیاست ربطی نداشت) عیناً مانند طنز انوری و سوزنی و ادیب صابر با فحاشی و حملات شخصی متفاوت نبود. و این سنت با شدت بیشتر و حدود گسترده تری در کار شاعران و مقاله نگاران این دوران - خاصه در دوره پس از انقلاب مشروطه - ادامه یافت.

منشا و انگیزه اصلی دیگر اجتماعی بود، نه ادبی. هر انقلابی، به ویژه در اوج خود، سبب تندروی و افراط می شود، و از جمله بازار فحاشی و هتاک و اتهام و افترا، رواج می یابد. اما انقلابهای ایرانی از این هم پیشتر می روند. در استبداد قانون نیست. در نتیجه قیام ضد استبدادی نیز خود را به هیچ گونه اصل و چارچوب قانونی - ولو قانون خودش - محدود و مقید نمی داند. یعنی همان طور که دامنه سلطه و خودسری استبداد نه به یک چارچوب قانونی بلکه به میزان قدرت دولت محدود است، قیام کنندگان نیز هر اقدامی را که در توانشان باشد مجاز می دانند؛ یعنی جز این معیار حد و مرزی برای آزادی نمی شناسند. و این نیز عین استبداد است، با این تفاوت که وقتی رژیم استبدادی غلبه دارد این آزادی بدون قید و شرط از آن یک فرد است (و کسانی که او در موارد خاصی آزادی نامحدود خود را موقتاً به آنان تفویض می کند)، حال آن که وقتی رژیم در حال اضمحلال است، امتیاز بی قیدی و خودسری به سرعت از کفش خارج می شود و به دست قیام کنندگان می افتد. و به این ترتیب استبداد فردی دولت به استبداد جمعی ملت بدل می شود. برای مدت کوتاهی دولت و دولتیان و آنچه دولتی ست مظهر اهریمن، و ملت و ملیون و آنچه ملتی ست مظهر یزدان تلقی می شود. اما این دیری نمی یابد، زیرا که اولاً ملیون خود - چه به صورت فردی

چه به شکل گروهی - منافع اجتماعی و اقتصادی و علایق سیاسی و مکتبی گوناگونی دارند که به زودی با یکدیگر برخورد می کند، و در غیاب یک چارچوب قانونی نافذ و یک سیستم سیاسی مؤثر، کار به زد و خورد برای حذف و امحاء یکدیگر می کشد. ثانیاً، و درست به دلیل قبلی، تجمع و یکپارچگی قیام کنندگان به سرعت از بین می رود، و استبداد متمرکز پیشین تبدیل به استبداد پراکنده ایلات و ایالات و فرقه ها و دسته های گوناگون - در تعارض با یکدیگر - می گردد.

و این همه به دلیل آن است که نه فقط رژیم و نظام، بلکه کل جامعه، استبدادی ست، یعنی - از مستثنیات که بگذریم - فرهنگ فردی و اجتماعی قیام کنندگان نیز همان فرهنگ استبدادی ست. آنان نیز بدون این که خود بدانند چیزی جز استبداد نمی خواهند، فقط به این شرط که این استبداد استبداد آنان بر ضد دیگران باشد. در جامعه ای که سنت و قرارداد و ضابطه و وراثت و لیاقت و علم و دانش هیچ یک ملاک استواری برای تعیین موقعیت نسبی افراد و گروهها و آراء و عقاید نباشد طبیعی ست که - در تحلیل نهایی - هر فردی می تواند بگوید که: چرا من و آراء من نباید حاکم باشد؟ معنایی که در این سؤال مستتر است این است که: اگر موقعیت فلان شخص از من بالاتر، یا فلان عقیده از عقیده من بالاتر، است فقط به این دلیل است که زورش بیشتر است، نه به خاطر هیچ ملاک و معیار و ضابطه سنتی یا عقلی. بنا بر این: چرا من حاکم نباشم؟ چرا حرف من حاکم نباشد؟ و اینها همه از ویژگیهای جامعه استبدادی ست که یک سوی آن استبداد دولت است، و سوی دیگرش عصیانگری و بی قیدی ملت.

انقلاب مشروطه اولین قیام ضد استبدادی بود که هدف آن - دست کم در ظاهر و لفظ و شعار - از صرف انهدام رژیم استبدادی موجود فراتر رفت و صریحاً خواستار برانداختن حکومت استبدادی، و جانشین کردن حکومت قانون شد. و حتی از این هم پیشتر رفت و اصول و مبانی یک حکومت ملی (دموکراسی) را نیز در چارچوب قانون اساسی مشروطه طرح ریزی کرد. و این، در آن دوران، نتیجه آموزش - نه چندان از اندیشه ها که - از واقعیات و تجربیات ملموس اروپا بود. در اروپا حکومت - با همه تنوع تاریخی و مقطعی آن - منوط و مشروط به ضابطه و قرارداد و قانون بود، و شاه (یا دولت) نمی توانست هرکاری که بخواهد بکند. این نکته را اندیشمندان انقلاب مشروطه و شرکت کنندگان در آن خوب و دقیق فهمیده بودند، اما در دوره های بعدی - بیشتر بر اثر کشانده شدن بیجا و بدون تطبیق دعوای ایدئولوژیک فرنگی به ایران - تا اندازه زیادی از دست رفت.

اما خیلی از جوانان انقلاب مشروطه و پس از آن وقتی که خواستند همین مفاهیم

حکومت قانون و حکومت ملی را در جامعه به کار بیندازند نتیجه ای که گرفتند غالباً با همان تصور سنتی ضد استبداد یکی بود؛ یعنی آزادی مطلق و بدون قید و شرط؛ که همان خودسری و استبداد افراد و گروههای جامعه است. جالب توجه است که در تمهیدات فکری پیش از مشروطه و شعارهای عملی انقلاب مشروطه، مفهوم و استنباط آزادی با مفاهیم اروپای غربی تفاوتی ویژه داشت. یعنی برداشت مشروطه خواهان از آزادی، همان برانداختن خودسری، و در نتیجه استقرار حکومت قانون بود.* پس قاعده باید رفتار اجتماعی آنان نیز محدود به روح قانون و انضباط (دیسپلین) اجتماعی ناشی از آن می شد. اما - دقیقاً چون جامعه استبدادی بود، یعنی از حکومت قانون، سنت، تجربه و معنایی ملموس نمی داشت - «آزادی» برای آزاد یخواهان تقریباً به معنای شکستن هر قید و هر ضابطه و هر قانونی بود.

ادبیات سیاسی مشروطه و پس از آن - و به ویژه طنز آن دوره - را در چنین چارچوبی می توان درک و تحلیل کرد. و گرنه چگونه می توان توضیح داد که کسانی که ظاهراً خواستار نظامی چون نظامهای فرانسه و بلژیک و هلند و انگلیس بودند در روزنامه هاشان چیزی برای مادر و خواهر یکدیگر، علاوه بر مادر و خواهر شاه و وزیر و وکیل و آخوند و تاجر، باقی نگذارند. که بنویسند که مادر شاه با مردی جز شوهرش رابطه دارد، و بگویند: «در مجلس چهارم خیر نر بر خیر نر بود». این کاری ست که در آن زمان به نام حکومت قانون و دموکراسی و آزادی کردند؛ و پس از شهریور ۱۳۲۰ باز هم تکرار کردند. و عاقبت این نوع حکومت قانون و دموکراسی و آزادی نیز جز آنچه در هر دو دوره پیش آمد نمی بود، و نمی توانست باشد.

البته همه طنز این دوره - یعنی اجمالاً از سال ۱۲۸۵ تا ۱۳۰۵ شمسی که دوره بیست ساله مشروطه و پس از مشروطه است - سیاسی نیست، و همه طنز سیاسی هم هجو و فحاشی نیست. اما روی هم رفته اصل بر این هر دو ست. یعنی مقدار زیادی از طنز این دوران - به ویژه، اما نه فقط، در شعر - سیاسی ست؛ و مقدار زیادی از شعر سیاسی هم هتاک و هرزه درایی ست. مثلاً طنز جمال زاده به کلی از این مستثناست. یعنی اگر چه گاهی - در واقع خیلی به ندرت - کلمات و عبارات نسبتاً رکیک در آنها دیده می شود، اما نوشته

* یکی از مؤکدترین، موجزترین و صریح ترین شواهد این را در این رباعی فرخی یزدی می توان یافت:

چون موجد آزادی ما قانون است ما محو نمی شویم تا قانون است

محکوم زوال کسی نشود آن ملت در ملکیتی که حکم با قانون است

اما گفتار خود فرخی در خیلی از آثار دیگرش با چنین برداشتی از آزادی و قانون خیلی تفاوت داشت.

مستهجن نیست، و به طریق اولی تهمت و ناسزا در آن دیده نمی‌شود. در شعر اشرف الدین حسینی گیلانی نیز که تقریباً سرتاسر سیاسی ست اگرچه شور و حرارت زیاد است ولی حرف رکیک و فحش ناموسی دیده نمی‌شود. همچنین، از ملک الشعراء بهار در دوره انقلاب مشروطه شعر سیاسی مستهجن وجود ندارد، اما در دوره‌های بعد معدودی هزل و هجو سیاسی از او مانده که - به ویژه آن چند تا که منتشر نشده اند - بی‌قیود و حدودند. ادیب الممالک فراهانی نیز شعر و طنز سیاسی دارد، اما فحش و ناسزا از او در دست نیست. ایرج اساساً شاعری سیاسی به معنای بیشتر شاعران سرشناس دوره خود نبود، و اگرچه گاهی شدیدترین بی‌قیدیهای لفظی را - مثلاً در «عارف نامه»، ولی در اشعار دیگرش نیز - می‌توان یافت، اما کمترین نمونه‌های آن در اشعار و ابیات معدود سیاسی او به چشم می‌خورد. در متون «چرند و پرند» دهخدا - در روزنامه صوراسرافیل - حرف فاحش و رکیک به معنای عادی کلمه وجود نداشت، اما - به ویژه با توجه به این که متون مزبور پیش از کودتای محمد علی شاه نوشته می‌شد - تندروی و رسواگری و بدگویی در آن کم نبود.

در زمینه هجو و هزل و هتاک‌های سیاسی در دوره مشروطه و پس از مشروطه نشان درجه یک را باید به ویژه به سه شاعر سخت پر شور و حرارت - عارف، فرخی و عشقی - داد. اینان بی‌شک مردانی پاکنهاد و آرمانگرا و کمال پرست بودند، اما همین سبب می‌شد که - گاه به مجرد اختلاف نظر کوچکی - هتاک‌های شدیدی نسبت به دیگران (و نه فقط اهل سیاست) کنند. در واقع، در میان بزرگان سیاسی پس از مشروطه کمتر کسی را می‌توان یافت که دست کم در یکی دو نوبت مشمول عنایات این سه شاعر نازکدل و کم تحمل نشده باشد. مدرس که سهل است (که از این هر سه فحش خورده) حتی کسانی با وجاهت ملی مشیرالدوله و - برادرش - مؤتمن الملک از زبان عشقی و عارف نرستند.

طنز دهخدا در میان مقاله نویسان - و حتی، تا اندازه زیادی، شاعران - این دوران ممتاز است. چنان که اشاره کردیم او غالباً در مضمون و محتوا تندرو و گزنده است، اما نه فقط در لفظ و کلام معمولاً ظریف است، بلکه طنز او اساساً طنز مؤثری ست، چنان که در اغلب موارد واقعاً سبب تفریح و خنده و انبساط خاطر خواننده می‌شود:

برادران غیور تریاکی من... مثلاً من این را می‌خواستم بگویم، همان طور که ممکن است عادت‌های را از سر مردم انداخت، همان طور هم ممکن است عادت‌های را از سر سنگ و کلوخ و آجر انداخت. چرا که میان عالم صغیر و عالم کبیر مشابهت تمام است. پس چه انسانی باشد که از سنگ و کلوخ هم کم باشد. مثلاً یک مریضخانه ای حاج شیخ هادی [نجم آبادی؟] مجتهد مرحوم ساخت. موقوفاتی هم برای آن معین کرد که همیشه یازده نفر مریض در آن جا باشند. تا حاجی شیخ هادی حیات داشت مریضخانه به یازده نفر عادت

کرد همین که حاجی شیخ هادی مرحوم شد طلاب مدرسه به پسر ارشدش گفتند وقتی تورا آقا می دانیم که موقوفات مریضخانه را خرج ما بکنی. حالا ببینید این پسر خلف ارشد با قوت علم چه کرد.

ماه اول یک نفر از مریضها را کم کرد، ماه دوم دو تا، ماه سوم سه تا، ماه چهارم چهار تا، و همین طور تا حالا که عده مریضها به پنج نفر رسیده، و کم کم به حسن تدبیر آن چند نفر هم تا پنج ماه دیگر از میان خواهد رفت. پس ببینید که با تدبیر چطور می شود عادت را از سر همه کس و همه چیز انداخت. حالا مریضخانه ای که به یازده مریض عادت داشت، بدون آن که ناخوش بشود عادت از سرش افتاد.^۲

در باره ظهور متناوب قد یسین و اولیاء و اصحاب کرامات و وحی می نویسد:

اگر به یک مسلمان ایرانی بگویند مؤمن آب دماغت را بگیر، مقدس چرک گوشت را پاک کن، دشمن معاویه ساق جورابت را بالا بکش، کار به این اختصار برای این بیچاره مشقت و مصیبت بزرگی است. اما اگر بگویی آقا سید پیغمبر شو... فوراً مخدومی چشمها را با حالت بهت به دوران می اندازد، چهره را حزن می دهد، صدایش خفیف می شود... یعنی تمام ذرات وجود آقا برای نزول وحی و الهام حاضر می گردد... بعد از چند روز جبرئیل را در کمال ملکوتی اش به چشم سر [یعنی به وضوح عینی] می بیند. عجب است با این که... آن همه آیات محکم و اخبار ظاهره در امر خاتمیت و انقطاع وحی بعد از حضرت رسالت پناهی وارد گردیده... باز تمام این پیغمبران دروغی... همه دنیا را می گذارند و در همین قطعه خاک کوچک که مرکز دین مبین اسلام است نزول اجلال می فرمایند. یک نقطه اولی، یک جمال قدم، یک صبح ازل، یک من بظهرالله و یک رکن رابع در هیچ یک از کوهستانهای فرنگستان و در هیچ یک از دهات امریکا... قدرت ابراز یکی از این لاطائلات را ندارد*... اما ماشاءالله خاک پر برکت ایران در هر ساعت یک پیغمبر تازه، یک امام نو، بلکه نمود بالله یک خدای جدید تولید می نماید...^۳

و سپس به تفصیل شرح می دهد که چگونه در همان ایام سیدی به عنوان مبشر خاصه ظهور عاجل امام زمان در مازندران مدعی شده و چند هزار مرید گرد او جمع شده اند.

زبان دهخدا در کوبیدن محمد علی شاه و یاران او و همه سلسله قاجار از این هم تند و تیزتر و گزنده تر است. مثلاً در مورد سیاست اقتصادی دولت مقاله ای دارد که در ابتدا به آدام اسمیت به عنوان «پدر علم اکونومی» خطاب می کند که: تو گفته ای که تولید و ثروت ناشی از سه منبع تولید، یعنی طبیعت و سرمایه و کار است. شاه ایران کار که نمی کند و «از آن وقت که به شبی یک حب تریاک عادت کرده طبیعتش آن قدرها عمل نمی کند.» سرمایه ای هم که در بساطش نیست، «پس حالا به عقیده تو باید شاه دستش را

* در مورد امریکا قطعاً خلاف این است.

بگذارد روی دستش و برپر تماشا کند به امیر بهادر.* امیر بهادر هم به قول ترکها مال مال نگاه کند به روی شاه؟». این طور نیست. شاه در دربار سفره ای می اندازد و رجال را دعوت می کند:

ولیعهد را می نشاندند میان همان سفره، دلاک را هم خبر می کنند. یکدفعه مثلاً از لای عمامه شیخ فضل الله، یا مثلاً از پر شال صدراعظم مشیرالسلطنه، در می آید یک گنجشک و می پرد میان اطاق، ولیعهد چشمش را می دوزد به طرف گنجشک، دلاک خرج عمل را تمام می کند. آن وقت یکدفعه می بینی که یک صد و پنجاه و دو هزار دست رفت توی جیبها، هی شاهی، هی پنجشاهی، پناباد* و قران است که به مثل باران می ریزد توی سفره. وقتی پولها را می شمارند خدا پدّد برکت، شده است هفتصد و هفت تومان و دوازده هزار و یازده شاهی.

حالا به من بگو بینم این پولها از کجا پیدا شد؟ طبیعت این جا کمک کرد؟ یا شاه دستش را از

سیاه به سفید زد؟ یا یک سرمایه برای این کار گذاشته شده؟...!

در مقاله دیگری از این هم تندتر می رود و می نویسد بر اثر این که مدتی برای ستون «چرند و پرند» مقاله ننوشته بود نزدیک بود بیمار شود، چون «ترک عادت موجب مرض» است:

یعنی مثلاً... همان طور که خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار اگر روزی دو ساعت زیر سرسره عمارت نگارستان طاق واز نمی خوابید ناخوش می شد، و همان طور که ناصرالدین شاه اگر هر روز خواهر زن خودش را ملاقات نمی کرد ناخوش می شد، و همان طور که اگر مهد علیا مادر ناصرالدین شاه شبها به لباس کلفتیهای اندرون با قراولها و سربازها صحبت نمی کرد ناخوش می شد، و همان طور که أم الخاقان،^۴ زن حاج نصیرالسلطنه، اگر شبها با محمدعلی خان ملاقات نمی کرد ناخوش می شد، و همان طور که محمدعلی میرزا [محمد علی شاه] اگر در سال اول سلطنت هر روزه عمه خود تاج السلطنه را نمی دید ناخوش می شد...^۵

و بالاخره در مقاله ای از قول محمدعلی شاه به «پارلمنت سويس» نامه می نویسد:

آن که عالیجاه عزت همراه، پارلمنت سويس، به مراحم كامله همايون مياهی و مفتخر بوده بداند. از قراری که به خاکبای جواهر آسای اعلیحضرت قدر قدرت همايوني ما معروض افتاده است جمعی از مفسدین مملکت و

* امیر بهادر جنگ از سرسخت ترین و متعصب ترین و (گویا) نادان ترین و بیهوش ترین خدمتگزاران محمد علی

شاه بود.

• سکه نقره.

+ مادر محمد علی شاه.

x این تاج السلطنه همان دختر ناصرالدین شاه (خواهر مظفرالدین شاه) است که خاطرات ناتمامش در سالهای

اخیر مقرر شد.

دشمنان دین و دولت... در قلمرو حکمرانی آن عالیجاه عزت همراه اجتماع نموده اند.

از آن جا که درجه لیاقت و کاردانی و کفایت و دولتخواهی آن عالیجاه همواره مشهود نظر کیمیا اثر همایون ما بوده و می باشد می دانیم که در اطاعت اوامر ملوکانه از هیچ چیز، حتی از صرف مال و بذل جان دریغ ندارند، از این رو آن عالیجاه عزت همراه را به موجب همین دستخط آفتاب فقط مأمور می فرمایم که - به محض رؤیت فرمان قضا جریانی ملوکانه - مفسدین مزبور را... گرفته و در دارالحکومه دولتی به چوب بسته و - تا وقتی که در فراشهای حکومتی تاب و توان و در بدن اشراار پوست و استخوان هست - بزنند تا مایه عبرت ناظرین و موجب تنبیه سایر گردنکشان گردیده... و چون به کربلا * گردون اساس اعلیحضرت ما عرض شده بود که در آن صفحات چوب و فلک صحیح کمتر به دست می آید از این رو به کارگزاران فراشخانه مبارکه امر و مقرر فرمودیم که یک بغل ترکه انار که مصداق «من الشجر الاخضر نار» * است از باغشاه تهران،... چیده و با یک اصله * فلکه ممتاز منقش به آن عالیجاه بفرستند....

محض مزید دعا گوئی و دولتخواهی یک ثوب * سرداری تن پوش مبارک... از صندوقخانه مبارکه

به آن عالیجاه عزت همراه مرحمت فرمودیم که زین پیکر افتخار کرده بین الاقرا ن مباحی و سرفراز باشد...^۱

دهخدا معدودی شعر طنز آمیز نیز در آن زمان گفته که ارزش ادبی آنها با مقالاتش قابل قیاس نیست. و از جمله به این دلیل که او - به رغم فصاحت و ساده نویسی سهل و ممتنعی که در مقالاتش به کار می برد - غالباً در اشعارش از لغات و بدایع متروک و مهجور و دور از ذهن استفاده می کرد. نمونه نسیب متفاوتی که به معنای دقیق کلمه طنز نیست و خیلی هم فصاحت ندارد شعر «رؤسا و ملت» اوست که ظاهراً رهبران در آن نقش «مادر» را ایفا می کنند، و «ملت» نقش «بچه» را:

خاک به سرم، بچه به هوش آمده - بخواب نه، به سر و دو گوش آمده
گریه نکن، لولو میاد می خسوره - گریه میاد بزبزی رومی بره
«اهه، اهه»، آخ نه چته، «گشنه» - بترکی، این همه خوردی کمه؟...
از گشنگی نه دارم جون میدم - گریه نکن فردا بیته نون میدم...^۲

اشرف الدین حسینی (صاحب نسیم شمال و شاعر سیاسی خستگی ناپذیر) هم خیلی پیش از آن که اهل طنز بوده باشد در بعضی از شعرهای سیاسی اش واژگان و عبارات و

* پیشگاه.

+ آتشی از درخت سبز. (اصل عبارت اشاره ای ست به بوته آتشی که با موسای جوان زبان به سخن گشود. حافظ در کنایه ای می گوید: یعنی یا که آتش موسی نمود گل / تا از درخت نکته توحید بشوی).

X واحد درخت و چوب

• یک دست.

□ «یک سر و دو گوش»، کنایه از «لولو» ست.

اصطلاحات عامیانه یا غیر رسمی و محاوره ای به کار می برد:

تا کله شیخنا ملنگ است تا دردل ما غبار و زنگ است
تا پیر دلیل^۱ مست و منگ است تا رشته به دست این دبنگ است
این قافله تا به حشر لنگ است

تا مصدر کار مستبد است تا دل به نفاق مستعد است
تا ملت ما به شاه ضد است تا شاه به خائنین مد است
جان کردن و سعی ماجفنگ است
این قافله تا به حشر لنگ است

خر صاحب اختیار گشته سگ مصدر کار و بار گشته
روبه عظمت مدار گشته شاپشال خزینه دار گشته
شه مات و به خلق عرضه تنگ است
این قافله تا به حشر لنگ است...^۲

این شعر هم ظاهراً زبان حال محمد علی شاه و هواخواهان رژیم استبدادی ست درست در زمانی که نیروهای مشروطه خواه ولایات مهم را در دست گرفته بودند و به سرعت خود را برای حمله به تهران آماده می کردند:

گفت شیطان دغا آخ چه کنم واخ چه کنم گشت مشروطه به با، آخ چه کنم، واخ چه کنم
مرغ مشروطه به گلزار وطن شهپر زد معدلت بر رگ شریان ستم خنجر زد
نام مشروطه به چشم ظلمه خنجر زد مستبد گشت فنا، آخ چه کنم واخ چه کنم...
من که دیوانه شدم، ای عقلا دور شوید می زتم سنگ به سرهای شما دور شوید
مستبدین همه گشتند فنا، دور شوید زده مشروطه لوا، آخ چه کنم واخ چه کنم
گفت شیطان دغا آخ چه کنم واخ چه کنم

اصفهان در کنف حضرت صمصام آمد^۳ کار تبریز ز سردار^۴ به انجام آمد
خاک گیلان ز سپهدار^۵ نکونام آمد رشت بگرفت صفا، آخ چه کنم واخ چه کنم.
مستبد گشت فنا، آخ چه کنم واخ چه کنم...^۶

و درست در همان روزی که لشکر مجاهدین مشروطه بند تهران را شکستند گفت:

♦ پیر دلیل یعنی مرشد راهنما.

+ صمصام السلطنه بختیاری.

• ستارخان.

◊ محمد ولی خان تنکابنی، بعداً ملقب به سپهسالار.

♣ البته شعر در شماره نهم شمال آن روز منتشر شد ولی بی شک پیشتر گفته شده بود.

حاجی، بازار رواج است رواج

کو خریدار، حراج است حراج

می فروشم همه ایران را
رشت و قزوین و قم و کاشان را
یزد و خونسار حراج است حراج
عرض و ناموس مسلمانان را
بخرید این وطن ارزان را
کو خریدار، حراج است حراج

دشمن فرقه احرار منم
شیخ فضل الله سمسار منم
مال مردار حراج است حراج
قاتل زمره احرار منم
دین فروشنده به بازار منم
کو خریدار، حراج است حراج...

آن شنیدم که حُجج در عتبات*
شده عازم به عجم با صلوات،
دین به ناچار حراج است، حراج
زده چادر به لب شط فرات
جز حراجم نبود راه نجسات
کو خریدار، حراج است حراج...^۱
این هم یک نمونه از شعری که اشرف الدین - یک سال و نیم پس از مشروطه - ضمناً
به مناسب گسترش امتیاز لیانازف از ماهیگیری شمال گفته. طنزی در آن نیست، بلکه پر از
غم است. ولی چون شعر از بعضی جهات نو و بکر است، و ضمناً کلام «قوقولیقو» برای
نخستین بار در آن به کار رفته بی مناسبت نیست:

می خواند خروسی به شبستان قوقولیقو
کو بهمن و کورستم دستان، قوقولیقو
فریاد ز سرمای زمستان، قوقولیقو
می گفت که ای فرقه مستان، قوقولیقو
آوخ که خزان زد به گلستان، قوقولیقو

از سیل فتن شهر و وطن رو به خرابی
می گفت به مرغان هوا آدم آبی
فریاد ز سرمای زمستان، قوقولیقو
ما خفته و مدهوش، چو مستان به شرابی
در شهر بود قحطی انسان قوقولیقو

خون گریه کند مزرعه بر حال دهاتی
عریان و برهنه همه اطفال دهاتی
فریاد ز سرمای زمستان، قوقولیقو...^{۱۱}
سوزد جگر سنگ به احوال دهاتی
ای وای ز بدبختی دهقان قوقولیقو

ملک الشعراء بهار شعر سیاسی در زمان انقلاب مشروطه و بلافاصله پس از آن کم

* منظور از «حُجج در عتبات»، حاج میرزا حسین (نجل) حاجی میرزا خلیل تهرانی، آخوند ملا کاظم خراسانی و حاج شیخ عبدالله (حائری) مازندرانی است که سه تن از چهار تن مراجع تقلید وقت بودند و از مشروطه پشتیبانی می کردند.

ندارد ولی نه فقط طنزی در این اشعار نیست، بلکه تقریباً تماماً رسمی ست و - بر خلاف سید اشرف الدین - اثری از الفاظ و اصطلاحات عامیانه یا روزمره در آن دیده نمی شود. از این جمله است مثنوی « پادشها چشم خرد باز کن / فکر سرانجام در آغاز کن » که در جریان کشمکش مجلس و محمدعلی شاه، ولی پیش از کودتای او، سروده شده است. و نیز مسمطی که با تضمین غزلی از سعدی در زمان استبداد صغیر سروده:

پادشاه ز ستبداد چه داری مقصود که از این کار جز ادبار نگردد مشهود
جود کن در ره مشروطه که گردی مسجود شرف مرد به جود است و کرامت به سجود
هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود ...

کشت ملت را کردی ز ستم پاک درو شد کهن قصه چنگیز ز بیداد تونو
به جهان دل ز چه بندی پس از این گفت و شنو ای که در نعمت و نازی، به جهان غره مشو
گرت ایمان درست است به روز موعود ...^{۱۲}

و این قصیده مستزاد را به اقتفاء قصیده مستزاد مشابهی از سید اشرف الدین گفته است:

باشه ایران ز آزادی سخن گفتن خطاست
کار ایران با خسداست
مذهب شاهنشاه ایران ز مذهبها جسداست
کار ایران با خداست ...^{۱۳}

(مطلع قصیده اشرف الدین که ملک از آن اقتفا کرده این است:

دوش می گفت این سخن دیوانه ای بی بازخواست
درد ایسران بی دواست
عاقلی گفتا که از دیوانه بشنو حرف راست
درد ایران بی دواست ...)

تنها شعر منتشر شده آن دوران ملک که اندک مایه ای از طنز در آن است غزلی ست که درباره اشغال مشهد توسط روسیه سروده است:

دلفریبان که به روسیه دل جا دارند مستبدانه چرا قصد دل ما دارند
دلبران خود سر و هرجایی و روسی صفت اند ورنه در خانه غیر از چه سبب جا دارند ...
عاشقان را سر آزادی و استقلال است کی ز پلتیک سر زلف تو پروا دارند ...^{۱۴}

اشعار سیاسی آن دوره ابوالقاسم لاهوتی (و پس از آن نیز) همه جدی ست؛ جز این که حتی در آن دوره گاهی شعر غیر رسمی نیز سروده که بهترین نمونه آن این است:

آمد سحر و موسم کار است، بالام لای خواب تو دگر باعث عار است، بالام لای
لای لای، بسالالای لای؛ لالای بسالالای لای...

تو کودک ایرانی و ایران وطن توست جان را تن بی عیب به کار است، بالام لای
تو جانی و ایران چو تن توست، لای لای بالالای لای...^{۱۵}

اگر ادیب الممالک فراهانی مضامین سیاسی و پاره ای مضامین جدید دیگر را در شعر
خود راه نمی داد باید فقط به عنوان یکی از فحل ترین ادامه دهندگان سبک قصیده سرایانی
چون فتحعلی خان صبا و فتح الله خان شیبانی شناخته می شد. حتی می توان گفت که - جز
از یک نظر، که به آن اشاره خواهیم کرد- او یکی از قابل ترین و چیره دست ترین
شاعران «دوره بازگشت به سبک قدیم» است. بزرگترین اشکال فرم شعر ادیب الممالک
کاربرد متناوب و گاه متواتر لغات و عبارات و بدایع مشکل و مهجور و نامتداول است که از
نظر فصاحت کلام تناقضی در کارش ایجاد کرده است: اگر خواننده ای همه لغات و عبارات
و کنایات و اشارات نامأنوس قصیده ای از او را بشناسد کلام در نظرش روان و فصیح خواهد
بود، اما چون حتی بیشتر اهل ادب هم گاهی بر سر واژه ای، عبارتی یا کنایه ای ناگزیر از
تأمل خواهند شد روانی کلام از دست می رود. به نظر می آید که ادیب الممالک در این
مورد حتی از منوچهری و خاقانی نیز (در بعضی اشعار این دو تن، چون همه اشعارشان این
صفت را ندارد) پیشتر رفته باشد.

اما چنان که گفتیم ادیب الممالک در عین حال یکی از شاعران شاخص و مشخص دوره
مشروطه است، و در واقع مضمون و محتوای شعر سیاسی او با اشعار مشابه سید اشرف و
بهار و لاهوتی و مانند اینها اساساً یکی است. مثلاً در قصیده مطنطن و مفصلی که پس از
کودتای محمدعلی شاه سروده می گوید:

امروز که حق را پی مشروطه قیام است	بر شاه محمد علی از عدل پیام است
کای شه به زمینت زند این توسن دولت	کامروز به زیر توروان گشته و رام است...
نام تو بیالوده تواریخ شهان را	هر چند که نت * تنگ و نه ناموس و نه نام است...
پنداشتی از احمد * و فضل الله نوری	کان خواجه وزیرت شده، این شیخ امام است
کار تو تمام است و ندانی که از آن روز	شاهی تو و دولت و ملک تو تمام است...
و آن شعله که از توپ تو افتاد به مجلس	زودا که برافروخته ات در به خیام * است...

* نت: مخفف «نه تورا».

♦ میرزا احمد خان مشیرالسلطنه صدراعظم استبداد صغیر.

♦ خیام = خیمه ها؛ بزودی آتش توپ تو در خیمه و خرگاهت (یا: اردویت) خواهد افتاد.

از زخم تو خون در جگر شیر خدا* شد
 نه عهد تو عهد و نه یمین تو یمین^۵ است
 تا چند به فرمان لیاخوف در این شهر
 ما بر مثل آل محمد شده مقهور
 سالار سپاه تو امیری ست بهادر
 این تخم عزازیل که از مادر خاقان^۶
 اما ادیب الممالک هم در شعر اجتماعی و سیاسی هم در اشعار دیگر گاهی طنز و طیبیت نیز
 به کار می برد. مثلاً در قطعه بلندی از دردِ بواسیر چنین می نالد:

از بواسیر* و بواسیر بتر دردی نیست
 چه کند خسته این درد، که مشاطه صفت
 وای بر آن که به روزی دو سه بارش جراح
 درد کون درد شگرفی ست که می توبه دهد
 بر در کونِ نواسیری صابون چه زنی
 اما شاهکارهای طنز او دو قصیده اند، یکی سیاسی و یکی اجتماعی. عنوان اولی «احزاب
 سیاسی» ست:

خدا رحمت کند مرحوم حاجی میرزا آقاسی را
 ترقی، اعتدالی، انقلابی، ارتجاعیون
 وزارت دادن طفلان، وکالت کردن پیران
 نثر گشتن، توالف دادن پیران فرسوده
 او نیورسیده و فا کولته در ایران بُد یا رب
 وزیران کهنه کار، اما رموزِ دخل بردن را
 بیخشد جای آن^۷ بر خلق احزاب سیاسی
 دموکراسی و رادیکال و عشق اسکناسی*
 مجاهد ساختن افیونیسان ریغماسی را
 فکل بستن به گردن کودکان لوم لاسی را...
 کجا تعلیم دادند این گروه دیلوماسی را...
 وکیلان چربدست، اما فنون ناسپاسی را...

♣ علی (ع).

□ محمد (ص).

◇ یمین = سوگند.

* به جای عقل پشکل خر در مفرز امیر بهادر جنگ است.

• عزازیل = یکی از نامهای شیطانی. لقب مادر محمد علی شاه ام الخاقان بود و به دلیل شایعات صحیح یا غلطی که درباره اخلاق و رفتارش منتشر شده بود دشمنان محمد علی شاه گاهی او را پسر «ام الخاقان» می خواندند.

♦ نواسیر جمع ناسور، و کنایه از بواسیر است.

× کاهی، کنایه از زودرنج است.

+ باید «جای او» باشد.

♣ تصحیح احتمالی؛ در متن چاپ شده «عشقی اسکناسی» ست.

جراید در ستون خویش گنجانید از هر سو
 نه در مالیه کس داند علوم اقتصادی را
 برودر مجلس شورا، بخوان زالفاظ بی معنی
 اگر وقتی گذارت جانب کاینه شد بر گو:
 و از آن بهتر قصیده اجتماعی* معروف او به عنوان «صلحیه بلد» است:

روزی ز جور خصم ستمگر ظلامه ای*
 دیدم سرای تیره تنگی به سان گور
 میزی پلید و صندوقی ای کهنه پای آن
 کردم سلام و گفت علیکی ز روی کبر
 دادم عریضه را و سپردم بهای تمبر[⊕]
 روز دگر به محکمه رفتم به قصد آن
 قاضی به کبر گفت که خصم تو حاضر است
 گفتم بین قبالة این ملک را که من
 گفتم که این علاقه به سادات هاشمی
 گفتا پهل حدیث خرافات و حجتی
 اینان که نام بردی از ایشان نبوده اند
 قانونی است محکمه، برهانی است قول
 گفتم به حکم شاه ولایت علی نگر
 گفتا علی به حکم غیابی علی الاصول
 گفتم ز قول احمد مرسل بخوان حدیث

هجاهای جریری هزلهای بونواسی را...⁺
 نه در عدلیه کس خواند فصول اقتباسی را...
 ثلاثی و رباعی و حماسی و سداسی را...^x
 خدا رحمت کند مرحوم حاجی میرزا آقاسی را^{۱۸}

بردم به نزد قاضی صلحیه بلد*
 تختی شکسته در بن آن هشته چون لحد
 بر صندوقی نشسته سیاهی دراز قد...
 زیرا که بود ممتلی* از نخوت و حسد
 گفتا بیا به محکمه اندر صباح غد...[□]
 کز خصم دادخواهم و از فضل حق مدد...
 دعوی بیار و حجت و برهان و مستند
 هم مالکم به حجت و هم صاحبم به ید
 نسلأ به نل ارت مضر باشد و معد...[°]
 آور به مدعی نتواند نمود رد
 هرگز به نزد ما نه مُصدق نه معتمد
 گفتار منطقی کن و بیرون مرور حد
 کاوشد خلیفه بر نبی و مراسم جد
 محکوم شد به کشتن عمرو بن عبدود
 کز راویان رسیده به اهلش یدأ به ید[°]

+ جریر، شاعر عرب. بونواس، شاعر عرب زبان ایرانی نژاد.

x اشکال شعر قدیم.

♦ این قصیده مطلع ندارد ولی با طول و طنطنه ای که دارد نمی توان آن را قطعه نامید. شاید عنوان چکامه از همه

مناسبت باشد.

* ظلامه = دادخواست.

• قاضی صلحیه بلد = امین صلح شهر؛ بعدها: محاکم بدایت، یا دادگاههای بخش و شهرستان.

⊕ ممتلی = پر.

⊕ بهای تمبر = مالیات دادخواهی و اقامه دعوی

□ صباح غد = فردا صبح.

♦ علاقه = ملک؛ ادیب الممالک سید بود؛ مضر و معد اجداد افسانه ای بنی هاشم اند.

° یدأ به ید = دست به دست.

گفتا چه اعتماد بر آن کس که بسته حبل
گفتم به نص قرآن بنگر که جبرئیل
گفتا به پرسنل* نبود نام جبرئیل،
از صلحیه گرفته شدم راست تا تمیز*
حکمی که شد ز صلحیه صادر، بر تمیز
این نمونه ها همه از دوره انقلاب مشروطه و بلافاصله پس از آن (یعنی پیش از جنگ جهانی اول) بود. یکی از بهترین طنزهای سیاسی این دوره کار ایرج است که اهل فعالیت سیاسی نبود:

حجت الاسلام کتک می زند	بر سر و مغزت دگنگ می زند
چک زن سختی بود این پهلوان	ملفتش باش که چک می زند
دستش اگر بر فکلی ها رسد	گوز یکایک به آک می زند
وَر الکی تنها کافی نشد	هم به الکی هم به دولک می زند...
مختصراً هر شب در جوف پارک	یارو صد جور کلک می زند
حالا در حضرت عبدالعظیم	شیخ در دوز و کلک می زند
ان شاء اللهه دوروز دگر	خیمه از آن جا به درک می زند...
مجلس شورا است که با دست حق	سیم بدان را به محک می زند
هر جا خواهی به سلامت برو	ملت الله معک* می زند...

شعر و طنز و هجو سیاسی پس از پیروزی انقلاب مشروطه ادامه یافت. و مضمون آن بیشتر خشم و تأسف از دخالتهای روس و انگلیس در اوضاع ایران، تهمت و هتاک به وزیران و وکیلان و مسؤولان امور، و حمله شاعران و اهل قلم به یکدیگر است. اما این گونه اشعار و مقالات به ویژه پس از جنگ جهانی اول، در دوره قرارداد ۱۹۱۹، کودتای ۱۲۹۹ و دنباله آن، تا حدود جلوس رضاشاه در سال ۱۳۰۵، زیادتر و تند و تیزتر می شود.

♣ اشاره به سوره «تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ» که در آن به زن ابولهب حمله می شود، و سوره با این آیه پایان می پذیرد: «فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّن مَّسَدٍ»: بر گرده او طنابی از ایاف خرما باد.

♣ فهرست کارمندان.

* دیوان عالی کشور.

• لایخالف ولایرد = بی خلاف ورد نشدنی.

♦ الله معک = خدا با تو باد (برو به سلامت). یکی از قدیمترین موارد استفاده از این عبارت در شعر فارسی، در

یک غزل حافظ است:

حق نگهدار که من می زوم، الله معک

ای دل ریش مرا بر لب تو حق نمک

از شاعران فعال و معروف سیاسی پس از مشروطه، ملک الشعراء بهار، عارف، فرخی یزدی و عشقی طنزنومه یا طنز لفظی گفته اند، که در مواردی فحشنامه واژه مناسب تری است. ایرج هم که اصلاً اهل سیاست نبود طنزهایی دارد که گاه خیلی زیبا و ظریف است، و گاه زشت و خشن - اگرچه او در همه احوال «دشوار سخن» را (به قول مسعود سعد سلمان) سخت آسان کرده است. او در اخوانیه ای در پاسخ ابوالحسن صبا (دوست موسیقیدان و شاعر خود) می گوید:

ای بر کچلان دهر سرهنگ	حق حفظ کند سر تو از سنگ
ای آکچل، ای ابوالحسن خان	ای تو وزغ و حسین* خرچنگ
من چون تو کچل ندیده ام هیچ	نه در کن و سولقان نه در گنگ...
آید چون نسیم ری به مشهد	از بوی سر تو می شوم منگ*
مدهوش کند مسافری را	بوی سرت از هزار فرسنگ...
گر شعر دگر گلان جفنگ است	شعر تو کچل کلاجه آجفنگ
ما شاء الله رفته رفته	خطت شده مثل خط خرچنگ
اینها همه طیبیت و مزاح است	از من نشوی رفیق دلتنگ
در شعر نه کس تو راست همدوش	در خط نه کسی تو راست همسنگ
بر چنگ چو پنجه بر گشایی	از پنجه بارید قد چنگ
ساز تو عجیب تر ز درویش*	نقش تو غریب تر ز ارژنگ
تو کی کچلی سرت پر از پوست	وانگاه چه موی خوب خوش رنگ...
ان شاء الله پسیر گردی	گوزم شود از سیلت آونگ...

ایرج آن قدر شوخ و بذله گو بود که حتی در بیان مسائل و مشکلات سخت زندگی نیز گله و شکایت و سوز درون را به زبان طنز و مطایبه می آمیخت، و بیش از این که سبب تأثر شنونده و خواننده گردد او را به خنده می انداخت^۵:

* منظور حسین تهرانی، دلبک زن ممتاز، معروف به حسین ضریبی است.

• ایرج در مشهد و صبا در تهران بود.

♦ منظور درویش خان نوازنده افسانه ای تار است.

۵ تنها حسب حال تأثر انگیز ایرج - که تازه آن هم از ناله وزاری عاری ست - در اخوانیه ای ست که از جمله

می گوید:

به هر که درنگری چون من و تو دلتنگ است	گمان مبر که بود کس در این جهان خرسند
اگر ز درد دل بنسده بسا خنجر باشی	شوی ز درد دل خویش بی گمان خرسند
من از روان خود آورده ام ولسی مردم	از این که هست فلان شعر من روان خرسند ^۶

همه گویند که من استادم
هر ادیبی به جلالت نرسد^۱
هر دَبَنگوز که والی نشود
تو میندار که هر احمقِ خَر
من از این پیش معاون بودم
جاکشی آمد و معزولم کرد
بعد گفتند که این خوب نشد
پیش خود فکر به حالم کردند
یک معاون هم از آن کج کلهان
جسته از بینى دولت بیرون
آمد از راه و مَزن بَر دل شد
چه کند گر متفرعن نشود
باز شد مشغله تفتیش مرا
من رئیس همه بودم وقتی
آن زمسان شمر جلو دارم بود
حالیاً گوش به عرضم نکنند
رزو و شب یک نفس آسوده نی ام
وقتی که «عارف نامه» او - با آن فصاحت و بلاغت، و با آن ترکیب غیر عادی زیبایی و زشتی و ظرافت و خشونت - دهان به دهان گشت و معروف شد، کسی با امضای مستعار «میم. سپاسی» در مقاله ای به دفاع از عارف قزوینی برخاست. ایرج در پاسخ گفت:

میم سپاسی کجاست تا که نگویند
میم سپاسی اگر قدم تنهد پیش
هر که نگوید که عارف آدم خوبی ست
روز قیامت شود به صورت خرچنگ
روتوشبی در تئاتر او که بینى
عارف بیچاره دادخواه ندارد
جیم اساسی دگر پناه ندارد
عامی محض است و اشتباه ندارد
هر که ز عارف ادب نگه ندارد...
هیچ شهبی این قدر سپاه ندارد*

□ لقب ایرج، جلال الممالک بود.

* مفتش یا بازرس کل.

● بازی با الفاظ: اشاره به شهرهای تون و طیس در استان خراسان. آقای دکتر محبوب «افلاطیس و افلاطون» را به «افراطی افراطیون» تصحیح کرده اند که بعید است. اما ظاهراً دلیلش این است که ایشان افلاطیس را افلاطیس خوانده اند و در نتیجه به قیاس با «تون و طیس» توجه فرمودند.^{۲۲} ♦ اشاره به کنسرت‌های عارف.

آن همه کز بهر او زنند کسان دست
 آن قدر او را بود علاقه به ایران
 تهمت محض است بچه بازی عارف
 بهر تماشای خلقت است که گاهی
 یکی از طنزهای زیبا و خالی از الفاظ رکیک ایرج مزاحی ست که او در مورد تعارفات رسمی افراد با هم کرده است:

بارب این عادت چه می باشد که اهل ملک ما
 جمله بنشینند با هم خوب و برخیزند خوش
 این که وقت آمد و شد بود، اما این گروه
 این یکی چون می نشیند دیگری ور می جهد
 فرضاً اندر مجلسی گرده نفر بنشسته بود
 نام این رم را چونادانان ادب بنهاده اند
 از برای رنجبر رم مطلقاً معمول نیست
 گر وزیری از در آید رم مفصل می شود
 اما البته ایرج از هزل - و ضمناً به کار بردن کلمات رکیک و مضامین مستهجن - پرهیز
 نداشت، که خیلی نمونه های آن مشهور است. یکی که چندان مشهور نیست شوخی با یکی
 از دوستان است (با کمالی دوست شاعرش، یا کمال السلطنه طیب معالجش):

چند تورا گفتم ای کمال مخور...
 چون به جوانی تو پند من نشنیدی
 بواسیر آورد، همه دانند،
 خرما افزون خوری خنق بگیری،
 تا نشوی مبتلا به رنج بواسیر
 رنج بواسیر کش کنون که شدی پیر
 درد گلو زاید از زیاده انجیر
 ... ندارد به قدر خرما تأثیر؟^{۲۶}
 و بالاخره، اگر چه ایرج شور و حرارت سیاسی نداشت، چند هجو سیاسی از او باقی ست،
 که مفصلترین آنها هجو قوام السلطنه است، به خاطر طغیان کلنل محمدتقی خان پسیان
 (فرمانده ژاندارمری خراسان، و دوست و محبوب ایرج) بر ضد قوام، که با مرگ کلنل در
 حال نبرد پایان یافت.

این رئیس الوزراء قابل فراشی نیست
 لایق آن که تو دل بسته او باشی نیست

۵ در قدیم هنگام خسوف طشت می زدند.

+ توانایی جنسی.

همتش جزپی اخاذی و کلاشی نیست
 در بساطش به جز از مرتشی و راشی* نیست
 گر جهان را بسپاریش جهان را بسخورد
 وروطن لقمه نسانی شود آن را بسخورد

از قول قوام:

این وطن مایه تنگ است، پی دخلت باش
 هر چه گویند جفنگ است، پی دخلت باش
 پای این قافله لنگ است، پی دخلت باش
 شهر ما شهر فرنگ است، پی دخلت باش
 دست و پا کن که خرید چمدان باید کرد
 فکر کالسکه راه همسندان باید کرد
 و توصیه یکی از دوستان قوام به او:

بکن آن کار که کرده ست وثوق الدوله*
 نه دگر کج شود از بهر وطن نه چوله
 در هتل مقعد خود پاک کند با حوله
 والس می رقصد با مادموازل ژاکوله

برده پولی و کنون با دل خوش خرج کند
 متصل قر دهد و فرزند و فرج کند^{۲۷}

بخش علوم سیاسی دانشگاه اکستر (Exeter)، انگلستان

یادداشتها و مآخذ:

۱- رجوع فرمایید به، محمدعلی همایون کاتوزیان، «دموکراسی، دیکتاتوری و مسئولیت ملت» در استبداد دموکراسی و نهضت ملی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۲؛ «رد الگوی برده برداری، فنودالیم و سرمایه داری در تحولات تاریخی ایران» (مصاحبه با محمودعلی همایون کاتوزیان) پیام امروز، شماره اول، خرداد- تیر ۱۳۷۲ (تجدید چاپ در، محمدعلی همایون کاتوزیان، چهارده مقاله در ادبیات، اجتماع، فلسفه و اقتصاد، تهران: نشر مرکز، زیر چاپ)؛ او، محمودعلی همایون کاتوزیان: اقتصاد سیاسی ایران: ترجمه محمد نفیسی و کامییز عزیزی، چاپ چهارم، تهران، نشر مرکز، ۱۹۷۴، به ویژه مقدمه مؤلف بر ترجمه فارسی.

۲- مقالات دهخدا، جلد اول، به کوشش دکتر سید محمد دبیر ساقی، تهران، تیراژه، ۱۳۶۲، ص ۴-۵.

* مرتشی و راشی یعنی رشوه گیرنده و رشوه دهنده. («لعن الله الراشی والمرشی والماشی ینهما» - قرآن).
 • برادر بزرگ قوام السلطنه، که پس از استعفا از ریاست وزراء (بر سر قرارداد ۱۹۱۹) به اروپا رفته بود.

۳- این مقاله در کتاب فوق الذکر نقل نشده. رجوع فرمایید به، یحیی آرین پور، از صبا تا نیما، تهران: جیبی، ۱۳۵۷، ص ۸۰-۸۴.

۴- مقالات دهخدا، سابق الذکر، ص ۱۹۴-۱۹۵.

۵- همان کتاب، ص ۱۸۷-۱۸۸.

۶- همان کتاب، ص ۱۹۹-۲۰۰.

۷- مجموعه اشعار دهخدا، به اهتمام دکتر محمد معین، تهران زوار، ۱۳۳۴، ص ۱۲۷-۱۲۸.

۸- رجوع فرمایید به:

Edward G. Browne, *The Press and Poetry of Modern Persia*, Cambridge University Press, 1914, pp. 194-195

۹- همان کتاب، ص ۲۰۸-۲۱۰.

۱۰- همان کتاب، ص ۲۱۳-۲۱۴.

۱۱- همان کتاب، ص ۲۲۹-۲۳۰.

۱۲- دیوان ملک الشعراء بهار، به کوشش مهرداد بهار، جلد اول، تهران، ۱۳۶۸- ص ۱۲۶-۱۲۸.

۱۳- همان کتاب، ص ۱۴۱-۱۴۳.

۱۴- دیوان ملک الشعراء بهار، سابق الذکر، جلد دوم، ص ۱۱۶۷-۱۱۶۸.

۱۵- *The Press and Poetry*، سابق الذکر، ص ۱۸۵.

۱۶- دیوان کامل ادیب الممالک فراهانی، به کوشش وحید دستگردی، تهران: کتابفروشی فروغی، ۱۳۴۵ قمری،

ص ۸۶-۸۹.

۱۷- همان کتاب، ص ۳۹.

۱۸- همان کتاب، ص ۱۶.

۱۹- همان کتاب، ص ۱۴۳-۱۴۵.

۲۰- ایرج میرزا، به اهتمام دکتر محمد جعفر محجوب، تهران: نشر اندیشه، ۱۳۴۲، ص ۱۰-۱۱.

۲۱- همان کتاب، ص ۱۷۳.

۲۲- همان کتاب، «یادداشتها و توضیحات»، ص ۲۵۷.

۲۳- ص ۱۱۸-۱۲۵.

۲۴- ص ۱۶۹-۱۷۱.

۲۵- ص ۱۷۸.

۲۶- ص ۱۸۴.

۲۷- ص ۲۰۷-۲۱۰.